

آیا سگ حقی در آخورش دارد؟^۱

جان برجر، آن نویسنده‌ی شگرف، زمانی گفت: «دیگر هرگز هیچ داستانی فقط یک روایت نخواهد داشت.» دیگر هرگز تک داستان نخواهیم داشت. همه چیز به چشم اندازها باز می‌گردد. پس وقتی داستانی می‌گوییم، فقط ایدئولوگ یا آرمان‌پردازی نیستیم که می‌خواهد ایدئولوژی مطلق‌گرایی را به جان دیگران بیندازد، بلکه قصه‌گویی‌ام که می‌خواهد چشم‌انداز خودش را با دیگران در میان بگذارد. شاید چنین به نظر نرسد، اما نوشته‌های من واقعاً درباره ملت و تاریخ نیست؛ درباره قدرت است درباره پارانویا و سنگدلی قدرت...

هیچ کدام از ما نیازی به سالگردها نداریم تا وقایعی را به یادمان بیاورند که هرگز فراموشمان نمی‌شود. پس اتفاقاً اینجا بودم، در خاک آمریکا در ماه سپتامبر، در این ماه سالگردهای مهیب، چیزی جز یک هم‌زمانی نیست. آنچه بیش از همه ذهن همه را مشغول کرده، به خصوص اینجا در آمریکا، هراس از واقعه‌ای است که به یازده سپتامبر معروف شده. نزدیک به سه هزار نفر در این حادثه مرگبار جانشان را از دست دادند. هنوز هم اندوه سنگینی است. هنوز هم خشم برآنی است. اشک‌ها خشک نشده‌اند. در پی آن جنگی غریب و مرگ‌آور در جهان رخ داده است. با این حال، هر کسی که دل‌بندی از دست داده بی‌شک در خفا و ته دلش می‌داند هیچ جنگی، هیچ کنش انتقام‌جویانه‌ای، هیچ بمب‌دیزی‌کاتری که بر سر دل‌بندان یا فرزندان آدمیزاد دیگری افکنده می‌شود، از برندگی تیغ دردشان کم نمی‌کند یا عزیزانشان را به آن‌ها باز نمی‌گرداند. جنگ داد مردگان را نمی‌ستاند. جنگ فقط یعنی سنگدلانه حرمت خاطره‌ی آنان را زیر پا گذاردن.

برافروختن آتش جنگی دیگر - همین اواخر علیه عراق - با سوءاستفاده‌ی منفعت‌طلبانه از غم مردم، با ارائه‌ی تبلیغاتی آن در برنامه‌های ویژه تلویزیونی که شرکت‌های فروشنده مواد شوینده و کفش ورزشی حامیان مالی آن‌ها بودند، در واقع به معنای خوار و خفیف کردن اندوه و تهی کردنش از معناست. آنچه اکنون می‌بینیم مبتدلی از تجارت اندوه، آگهی‌های بازرگانی اندوه و چپاول خصوصی‌ترین احساسات انسانی در راستای اهداف سیاسی است. دهشتناک و خشونت بار است که حکومتی با مردم خود چنین کند.

طرح این موضوع از تریبونی همگانی آن قدرها که باید هوشمندانه نیست، اما واقعاً دلم می‌خواهد با شما از فقدان بگویم. فقدان و از دست دادن. اندوه، نقصان، شکست، بُهت، شک، هراس، مرگ احساسات، مرگ رؤیا، بی‌عدالتی

^۱ روی، آرونداتی، «سپتامبر بیا»، برگرفته از کتاب «من سرگذشت یاسم و امید»، گروه نویسندگان، انتخاب و ترجمه: آزاده کامیار، نشر خوب، ۱۴۰۲. (آرونداتی روی، نویسنده‌ی رمان «خدای چیزهای کوچک») و برنده‌ی جایزه بوکر است. مجموعه مقالات او نیز در قالب چند کتاب منتشر شده است.)

مطلقاً بی‌رحمانه، بی‌پایان و دیرین جهان. فقدان برای انسان چه معنایی دارد؟ نزد همه فرهنگ‌ها، نزد همه مردمی که آموخته‌اند با آن به‌سان همراهی همیشگی زندگی کنند چگونه؟

چون از یازده سپتامبر حرف می‌زنیم، شاید وقت مناسبی باشد که به یاد آوریم این تاریخ چه معنایی دارد، نه فقط برای آن‌ها که عزیزانشان را سال گذشته در حادثه یازده سپتامبر در آمریکا از دست دادند، بلکه برای همه کسانی که در دیگر بخش‌های جهان زندگی می‌کنند اما مدت‌های مدید است این تاریخ برایشان معنا و مفهومی دیگر دارد. قرار نیست این لایروبی تاریخی اتهام‌زننده یا فتنه‌انگیز باشد. فقط قرار است در غم تاریخ شریک شویم. کمی غبار را کنار بزنیم. به آرام‌ترین و انسانی‌ترین شیوه‌ی ممکن به شهروندان آمریکا بگوییم: «به جهان خوش آمدید.»

در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی، ژنرال پینوشه با کودتایی که سازمان سیا پشتیبان آن بود، دولت سالوادور آلنده یعنی دولت برگزیده مردم در انتخاباتی دموکراتیک را سرنگون کرد. هنری کیسینجر، برنده‌ی جایزه صلح نوبل و بعدها وزیر خارجه آمریکا، در این باره گفت: «نباید اجازه داد شیلی مارکسیست شود، چون مردمش مسئولیت‌پذیر نیستند.»

بعد از کودتا، جسد رئیس‌جمهور آلنده را در کاخ ریاست جمهوری یافتند. هرگز نخواهیم دانست که او کشته شد یا خودش را کشت. در رژیم دهشتناکی که پس از آن بر کشور حاکم شد، هزاران نفر از مردم کشته شدند. بسیاری «ناپدید» شدند. جوخه‌های آتش بسیاری را در ملأعام اعدام کردند. اردوگاه‌های کار اجباری و شکنجه‌گاه‌هایی در سراسر کشور برپا شد و جسد مردگان را در دالان‌های معدن و گورهای نامعلوم دفن کردند.

در ۱۹۹۹ پس از دستگیری ژنرال پینوشه در بریتانیا، دولت آمریکا هزاران سند را در طبقه‌بندی محرمانه قرار داد. آن اسناد حاوی مدارک صریح دخالت سیا در کودتا بود و این حقیقت را نیز روشن می‌کرد که طی حکومت ژنرال پینوشه در شیلی دولت آمریکا اطلاعات دقیق و مفصلی از وضعیت حاکم بر این کشور داشت. با این حال کیسینجر به ژنرال اطمینان داده بود تحت حمایت آنان است و به او گفته بود: «همان‌طور که می‌دانی در آمریکا ما با آنچه در تلاشی انجام بدهی موافقیم. برای دولت تو آرزوی پیروزی داریم.»

متأسفانه شیلی تنها کشور آمریکای جنوبی نبود که دولت آمریکا به آن چشم‌عنایت داشت. گواتمالا، کاستاریکا، اکوادور، برزیل، پرو، جمهوری دومینکن، بولیوی، نیکاراگوئه، هندوراس، پاناما، السالوادور، مکزیک و کلمبیا، همه و همه زمین‌بازی عملیات پنهان (و آشکار) سیا بودند. صدها هزار شهروند آمریکای لاتین در رژیم‌های مستبدی که با حمایت آمریکا در کشورهايشان روی کار آمدند، کشته، شکنجه یا به سادگی ناپدید شدند. گفتش بسیار حقارت‌بار

است اما به مردم آمریکای جنوبی این انگ را چسباندند که لایق دموکراسی نیستند تا آنان را وادارند صلیب این سرنوشت را به دوش بکشند، گویی کودتا و کشتارهای جمعی به طریقی بر ژن‌های آنان حک شده بود.

البته در این فهرست آن کشورهای آفریقایی یا آسیایی را وارد نکردم که از مداخله‌های نظامی آمریکا بسیار آسیب دیدند، کشورهایی مثل کنگو، ویتنام، کره، اندونزی، لائوس و کامبوج.

یازدهم سپتامبر در خاورمیانه هم پژواکی غم‌بار دارد. در یازدهم سپتامبر ۱۹۲۲، دولت بریتانیا بی‌اعتنا به خشم بی‌امان مردم عرب، فلسطین را تحت‌الحمایه‌ی خود اعلام کرد این اقدام دنباله‌ای بود بر اعلامیه‌ی بلفور که امپراتوری بریتانیا در سال ۱۹۱۷ صادر کرده بود. پس از آن بریتانیا ارتش خود را آن سوی دروازه‌های غزه جمع کرد. اعلامیه بلفور به صهیونیست‌های اروپا وطنی را وعده می‌داد که مختص یهودیان باشد.

در ۱۹۳۷ وینستون چرچیل درباره فلسطینیان جمله‌ای گفت که در اینجا نقل می‌کنم: «موافق نیستم که سگ توی آخور صاحب حق نهایی تسلط بر آخور است، حتی اگر سال‌های سال باشد که در آن به سر می‌برد. قائل به چنین حقی نیستم. مثلاً قبول ندارم که شیوه برخورد با سرخ‌پوستان آمریکا یا بومیان استرالیا خطای بزرگی بوده باشد. قبول ندارم اگر نژادی قوی‌تر، نژادی والاتر، نژادی با دانش جهانی بیشتر، به اصطلاح بیاید و جای آن‌ها را بگیرد، خطایی صورت گرفته است.» همین باور اساس نگرش دولت اسرائیل به فلسطینیان را بنا نهاد. در ۱۹۶۵ گلدا مئیر، نخست‌وزیر اسرائیل، گفت: «فلسطینی‌ها وجود ندارند.» لوی اشکول، نخست‌وزیر پس از او گفت: «فلسطینی‌ها چه هستند؟ وقتی آدمم (به فلسطین) ۲۵۰۰۰۰ غیریهودی، بیشتر عرب و بادیه‌نشین اینجا بودند. بیابانی بود و بیشترش توسعه نیافته. هیچ چیز اینجا نبود.» نخست‌وزیر مناخیم بگین فلسطینی‌ها را «جانوران دوپا» خطاب کرد. نخست‌وزیر اسحاق شامیر آن‌ها را «ملخ‌هایی» خواند که باید زیر پا لهشان کرد. این زبان سران این حکومت است نه زبان مردم عادی.

در طول دهه‌ها، این منطقه شورش‌ها جنگ‌ها و انتفاضه‌ها به خود دید. ده‌ها هزار نفر جانشان را از دست دادند. توافق‌ها و پیمان‌ها بسته شد. آتش‌بس‌ها اعلام و نقض شد اما خون‌ریزی پایان نیافت. فلسطین هنوز هم غیرقانونی اشغال شده. مردمش در شرایطی غیرانسانی و عملاً در مناطق مشخص شده زندگی می‌کنند، در جایی که هر روز با تحقیر و ستم روبه‌رو هستند.

در نقطه‌ی دیگری از خاورمیانه، یازدهم سپتامبر داغی تازه‌تر را به یاد می‌آورد. در یازدهم سپتامبر ۱۹۹۰ جرج بوش پدر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در سخنرانی‌اش در جلسه‌ی مشترک کنگره تصمیم دولت مبنی بر جنگ با عراق را اعلام کرد.

دولت آمریکا اظهار داشت صدام حسین جنایتکار جنگی است، خودکامه‌ی نظامی ستمگری که علیه مردم خود مرتکب جنایت شده است. این تعریف از او کاملاً دقیق و درست بود. صدام حسین در سال ۱۹۸۸ با سلاح‌های شیمیایی و مسلسل صدها روستا در شمال عراق را ویران کرد و هزاران روستایی کُرد را در این مناطق به قتل رساند. امروز دیگر می‌دانیم که در همان سال دولت آمریکا پانصد میلیون دلار کمک مالی به او کرد تا از محصولات کشاورزی آمریکا خرید کند. سال بعد وقتی او کارزار نسل‌کشی را با پیروزی به پایان رساند، دولت آمریکا کمک مالی خود را به یک میلیارد دلار رساند و علاوه بر آن میکروب بسیار قوی سیاه زخم و هلیکوپترها و موادی که مصرف دوگانه داشتند و می‌شد از آن‌ها برای ساخت سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک استفاده کرد. بعدها معلوم شد همان وقتی که صدام حسین مشغول بدترین قساوت‌ها بود، دولت‌های آمریکا و انگلیس متحدان نزدیکش بودند. پس مگر حالا چه چیزی تغییر کرده بود؟ در ۱۹۹۰ صدام حسین به کویت حمله کرد. گناهِش نه مبادرت به جنگ، بلکه اقدام سرخود و بدون اجازه اربابش بود...

آمریکا، کشوری که جرج دبلیو بوش آن را «صلح طلب‌ترین کشور روی زمین» نامیده، در پنجاه سال گذشته هر سالی با این یا آن کشور در حال جنگ بوده است.

هرگز هیچ جنگی به دلایل انسان‌دوستانه در نگرفته است. بیشتر اوقات هدف سلطه است و سوداگری. صدالبته که تجارت جنگ هم پررونق است.

هیچ کس بهتر از تامس فریدمن، ستون‌نویس نیویورک تایمز، این موضوع را به زیبایی شرح نداده است. او در مقاله‌ای با عنوان «مزد جنون» می‌نویسد: «آمریکا باید برای عراق و متحدان خود این مسأله را روشن کند که... بدون مذاکره، بدون درنگ و بدون تأیید سازمان ملل از زور استفاده خواهد کرد. دولت آمریکا در جنگ علیه عراق و افغانستان و نیز تحقیر کم و بیش هر روزه‌ی سازمان ملل، این نصیحت را آویزه گوش کرد.» فریدمن در کتابش درباره‌ی جهانی‌سازی با نام لکسوس و درخت زیتون، مطلبی نوشته که من در اینجا عیناً نقل می‌کنم: «دست پنهان بازار هرگز بدون مشت پنهان به کار نخواهد افتاد. رونق فروشگاه‌های زنجیره‌ای مک‌دونالد بدون شرکت هواپیماسازی و تولید تجهیزات نظامی مک‌دانلد داگلاس ممکن نیست... و آن مشت پنهانی که جهان را برای فناوری‌های سیلیکون‌ولی ایمن نگه می‌دارد تا شکوفا و پررونق باشند، ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی و تفنگداران دریایی آمریکا نام دارد.» شاید نویسنده این کلمات را در لحظه‌ای نوشته که آسیب‌پذیر و شکننده بوده، اما به نظر من نوشته‌اش بی‌شک موجزترین و دقیق‌ترین شرحی است که تاکنون درباره‌ی پروژه جهانی‌سازی بنگاه‌های اقتصادی نوشته‌اند.

... از نظر توزیع ثروت، رتبه‌ی نخست از آن یک درصد جمعیت جهان است که درآمد ترکیبی آنان با درآمد کل پنجاه و هفت درصد آخر جمعیت زمین برابری می‌کند و این نابرابری مدام بیشتر و بیشتر می‌شود. حالا زیر سایه‌بان فراخ جنگ علیه تروریسم، این روند شتاب بیشتری هم گرفته است.

کت و شلوارپوش‌ها با وقاحت تمام می‌تازند. بمب‌ها بر سر ما ریخته می‌شوند، موشک‌های کروز آسمان را درمی‌نوردند و سلاح‌های اتمی روی هم انباشته می‌شوند تا جهان جای امن‌تری باشد. قراردادهای منعقد می‌شوند، حق امتیازها ثبت می‌شوند، لوله‌های نفت کار گذاشته می‌شوند، منابع طبیعی به یغما می‌روند، آب خصوصی‌سازی می‌شود و دموکراسی‌ها بیشتر و بیشتر تحلیل می‌روند.

افراد بیشتری مدام این تلقی را باور می‌کنند که بازار آزاد مرزهای کشورها را در هم می‌شکند و هدف غایی جهانی‌سازی اقتصاد، در واقع بهشت صلح دوستان است، جایی که قلب تنها گذرنامه است و در آنجا می‌توانیم در کنار هم تا ابد با خوشبختی در دل ترانه‌ی جان لنون (تصور کن کشوری نباشد...) زندگی کنیم. همه و همه دروغ.

آنچه بازار آزاد از بین می‌برد حاکمیت کشورها نیست، دموکراسی است. همچنان که نابرابری بین ثروتمند و فقیر بیشتر می‌شود، آن مشت پنهان مشغول کاری است که علت وجودی‌اش است. شرکت‌های چند ملیتی که در پی شکار «معامله‌های شیرین» و دستیابی به سودهای هنگفت‌اند، نمی‌توانند به هدف خود برسند و پروژه‌هایشان را در کشورهای در حال توسعه پیش ببرند بی‌آنکه تشکیلات حکومتی در آن کشور، از پلیس و دادگاه گرفته تا حتی گاهی ارتش، چشم روی آن‌ها ببندند. امروز جهانی‌سازی اقتصاد، نیازمند کنفدراسیون بین‌المللی دولت‌های وفادار، فاسد و ترجیحاً خودکامه در کشورهای فقیرتر است تا اصلاحات نامحبوب را کنار بزنند و شورش‌ها را سرکوب کنند. جهانی‌سازی اقتصاد نیازمند مطبوعاتی است که وانمود کنند آزادند. نیازمند دادگاه‌هایی است که وانمود کنند عدالت را برقرار می‌کنند. نیازمند بمب‌های اتمی، ارتش‌های کارآمد، قانون‌های سفت و سخت‌تر مهاجرت و گشت ساحلی هشیاری است تا خیالش راحت باشد فقط پول، کالا، حق امتیازها و خدمات جهانی شوند نه جنبش‌های آزادی‌خواهانه‌ی مردم، نه احترام به حقوق بشر، نه معاهده‌های بین‌المللی درباره تبعیض نژادی یا سلاح‌های شیمیایی و هسته‌ای، یا انتشار گاز گلخانه‌ای، تغییرات اقلیمی یا خدایی نکرده، عدالت. گویی حتی اشاره‌ای به مسئولیت‌پذیری جهانی کل این سازوکار را در هم می‌شکند.

در این میان در مرکز خریده‌ها، حراج نیم فصل برقرار است. همه چیز چوب حراج خورده: اقیانوس، رود، نفت، بانک ژن، زنبور، گل، کودکی، کارخانه‌های آلومینیوم‌سازی، شرکت‌های تلفن، خرد، طبیعت، حقوق مدنی، زیست‌بوم، هوا، تمام ۴۶۰۰ میلیون سال تکامل. همه‌اش با هم بسته‌بندی و مهر و موم شده، برچسب خورده، ارزش‌گذاری شده در

قفسه‌ها در دسترس است (اما پس گرفته نمی‌شود). عدالت هم همان طور که گفتم در حراج است. هرچه پولت بیش
حقت بیشتر.

اما خوشبختانه قدرت، تاریخ انقضا دارد. [...]

جهانی دیگرگون نه فقط «ممکن»، که «در راه» است. شاید بسیاری از ما دیگر اینجا نباشیم تا به آن خوشامد گوییم،
اما در روزی ساکت و آرام اگر خوب گوش بدهم، می‌توانم صدای نفس‌هایش را بشنوم.